

فئودور داستایفسکی

ابله

(جلد اول)

برگردان از متن فرانسوی:

پرویز شهبادی



نشر به سخن

سرشناسه:	داستایوسکی، فتودور میخائیلوویچ، ۱۸۱۱ - ۱۸۸۱ م.
عنوان و نام پدیدآور:	Dostoyevsky, Fyodor
مشخصات نشر:	ابله / داستایفسکی؛ گزارنده: پرویز شهدی تهران: به سخن، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۲ ج.
شابک:	دوره: 7-40-7987-600-978 جلد اول: 4-38-7987-600-978 جلد دوم: 1-39-7987-600-978
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: L'Idiot
موضوع:	داستان‌های روسی - قرن ۱۹ م. Russian fiction - 19th century
شناسه افزوده:	شهدی، پرویز، ۱۳۱۵ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	پ ۱۳۹۶ الف ۲ / PG۳۳۶۰
رده‌بندی دیویی:	۸۹۱ / ۷۳۳
شماره کتابشناسی ملی:	۴۸۷۰۶۱۵



ایله

(جلد اول)

نثر - استایفسکی

برگردان از متن فرانسه پرویز شهدی

چاپ اول، تهران ۳۹۷ ... ش.

۵۰۰ نسخه

تصحیح و نمونه خوانی: مهدی ابراهیم

لیتوگرافی گلیاگرافیک، چاپ دوم

طرح جلد: احمد قلیزاده

همه ی حقوق محفوظ است.

شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۷-۳۸-۴

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۷-۴۰-۷

ناشر همکار: انتشارات مجید

وب سایت: www.majidpub.com

تلگرام: @majidpub

آدرس دفتر: تهران، انقلاب، خ ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۱ واحد ۲

تلفن: ۶۶ ۴۹ ۵۷ ۱۳ - ۶۶ ۴۹ ۱۵ ۸۸

قیمت دوره ی دو جلدی: ۷۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار گزیده
۱۹	به‌عنوان پیش‌گفتار نویسنده
۲۵	شخصیت‌های اصلی «بله»
۲۷	بخش نخست
۳۰۹	بخش دوم

پیش‌گفتار گزارنده

باز هم داستایفسکی و زوایای کور، تاریک و پیچیده‌ی این آدم استثنایی که در زمان‌هایش، محسوساً هر قدر پیش‌تر در آثار و احوال این مرد کاوش می‌کنم، نکات بیش‌تری از خردش و آثارش دستگیرم می‌شود؛ حتا در آثار ضعیف‌ترش. (بی‌پولی، فقر، بدهکاری، فرار از دست طلب‌کاران و از همه بدتر، اعتیاد به قمار) آدم را به هر کاری وامی‌دارد، با می‌گفتم حتا در آثار ضعیف‌ترش که ناچار بوده سریع بنویسد و به ناشر بدهد تا بتواند ز لگی خود و خانواده و همسر و فرزندان برادر زود هنگام درگذشته‌اش را تأمین کند. نیز آثار نبوغ این مرد عجیب و استثنایی را می‌یابیم، حالا کم‌تر و ضعیف‌تر شاهکارهایش. اما کدام نویسنده یا هنرمند را سراغ دارید که همه‌ی آثارش شاهکار طراز اول باشند؟ انسان ماشین که نیست مدام و یکنواخت کار کند و فرآورده‌ی بی‌ه‌ساز به وجود بیاورد، مانند همه‌ی کارخانه‌های صنعتی. وانگهی خورشید ریز آب باز هم خورشید است و نورفشانی می‌کند. در آن تغییری به وجود نیامده. خط باره‌ای ابرهای زودگذر بر آن سایه افکنده‌اند.

شاید باورتان نشود، خود من نسبت به او و آثارش اعتیاد پیدا کرده‌ام، هر کتابی که می‌خوانم یا ترجمه می‌کنم به طور ناخودآگاه دنبال رگه‌ای از افکار و زندگی او می‌گردم. در پیش‌گفتار جنایت و مکافات برای تان تعریف کردم که چه‌گونه در سال دوم یا سوم دبیرستان ترجمه‌ی خلاصه‌شده‌ای از این کتاب را یافتم و خواندم و از آن زمان (که چهارده پانزده سال بیش‌تر از عمرم نمی‌گذشت) گرفتارش شدم یا بهتر بگویم تسخیرم کرد، جن‌زده‌ام کرد، زیر پوستم دوید و با گذشت شصت و پنج سال از آن زمان، نه تنها دست از سرم برنداشته، بلکه

مشتاق تر و شیفته ترم کرده.

کدام آدمی را سراغ دارید، چه در زندگی خصوصی تان، چه در زندگی دیگران و چه در مردم دنیا، در عمرش آن همه زجر کشیده و آن همه بلا سرش آمده باشد؟ زندگی داستایفسکی و مشکلاتی که تحمل کرده، هر سال و هر مرحله اش درون مایه ای بسیار غنی، پُر تنش و ژرف برای هر کتابی است. کاری که خودش هم کرده، در همه ی داستان هایش، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، صریح و روشن یا با ایما و اشاره، هم خودش را در جلد شخصیت هایش و هم ماجراهای زندگی اش را در داستان هایش می یابید. هم سرم اخیراً زندگی نامه اش را به قلم هر رطن روسی-فرانسوی اش، هانری تروایا می خواند و چون به علاقه ی شدید من آگاه است، جمله ها و بندهایی از آن را برایم نقل می کرد. البته خودم این کتاب و کتابهای دیگری را که درباره ی او نوشته اند خوانده ام، ولی من به دیدگاه و برداشت برخاسته از یک اثر سخت معتقدم، همان گونه که آدم ها متفاوتند و هیچ یک به ضرر کامل مانند دیگری نیست، لاجرم دیدگاه و برداشت نسبت به موضوعی واحد هم می تواند متفاوت از فردی دیگر باشد. در این میان گزارنده کارش هم دشوارتر، هم دقیق تر هم از دیگران یعنی خواننده ها ژرف تر می تواند باشد. چون خواننده کتاب را می تواند، چیزهایی دستگیرش می شود، برداشت هایی می کند و می گذرد ولی به طور معمول این لایه ی سطحی کار است. بارها دیده ایم دریا یا اقیانوس سطحش آرام و خاموش است، ولی در اعماقش توفان ها و انقلاب هایی در حال تکوین است. گزارنده (همان طور که می دانید من این واژه ی شیوای پارسی را به جای واژه ی کانه ی مترجم به کار می برم) اگر می خواهد نسبت به اثر و آفریننده اش و به توانایی آن وفادار بماند باید خطر کند و در عمق آب فرو برود، به خواندن بازنه ای اثر اکتفا نکند و مهم تر از آن به سراغ درون مایه ی آن برود و برای این کار به تمرین تا با نویسنده، زندگی، طرز فکر و سبک و سیاق کارش آشنا نشود از آن درون مایه چیزی دستگیرش نخواهد شد.

از مرحله پرت افتادم و به حاشیه رفتم، اما همان طور که گفتم داستایفسکی سال ها پیش از آن، هنگامی که نوجوان خامی بودم و آشنایی ام بیش تر با با قصه های مادر بزرگ بود و با داستان های ماجراجویانه ی تارزان، سیاحت دور کره و یا پلیسی نویسهایی مانند آگاتا کریستی و دیگران، با خواندن آن ترجمه ی

خلاصه‌شده‌ی جنایت و مکافات، (کم‌وبیش یک‌هفتم یا یک‌هشتم متن اصلی)، به‌ناگهان از دوران نوجوانی قدم به مرحله‌ی بلوغ گذاشتم، البته من نگذاشتم، داستایفسکی و جنایت و مکافات مرا به این مرحله هل داد. یادم هست آن سال (سال سوم دبیرستان) که دیگر به خواندن کتاب‌های جدی (نسبت به کتاب‌های پیشین) رو آورده بودم، آثار همینگوی، داستایفسکی، جان اشتاین‌بک، ویکتور هوگو را می‌خواندم، چنان در این دریای بی‌کران غرق بودم که درس را به کلی از یاد بردم. آن سال به قول قدیمی‌ها رفوزه (که واژه‌ای فرانسوی است) شدم. ولی خب این ریان و عقب‌افتادگی به زحمتش می‌ارزید، یک سال از عمرم بیهوده تلف شد بود، آنچه در کتاب‌های این نویسندگان دستگیرم شد، صدها بار غنی‌تر و ارزشمندتر از موعای بود که سرکلاس به ما می‌آموختند.

باز هم از مرحله‌ی نیت افتادم، ولی خب، این‌ها همه پیش‌گفتاری بود در مورد آنچه از این پس می‌خواهم بگیرم و تجربه‌هایی که آموخته‌ام. حالا می‌خواهم درباره‌ی شاهکار دیگری از داستایفسکی صحبت کنم. نمی‌دانم کسانی که این کتاب را خوانده و ترجمه کرده‌اند به بدداشته‌هایی از خود آن و به‌ویژه از عنوانش دارند، ولی من برداشت می‌کنم! می‌نویسم و هیچ اصراری هم ندارم ادعا کنم برداشت و دیدگاه من درست است. دیگران بوده، چه‌بسا که آن‌ها متوجه نکته‌هایی شده باشند که من نشده‌ام، هیچ بعید نیست. اما پیش از آن‌که درباره‌ی کتاب حرفی بزنم، درمورد عنوانش، یعنی این که من می‌خواهم چند کلمه‌ای بنویسم. خب، همه می‌دانیم ابله به کسی می‌گویند که به سادگی، ساده‌لوح و یا بنا به اصطلاحی عامیانه سیم‌هایش قاطی شده، یا بالاخره سیم را اجاره داده باشد. بله، این معنی ظاهری عنوان کتاب است و خود نویسنده هم شخصیت اصلی‌اش را که مانند راسکولنیکف در جنایت و مکافات یک‌ه‌تاز می‌داند، است، این‌گونه معرفی کرده. جوانی است ساده‌دل، گاهی هم ساده‌لوح و حتا روان‌پریش که برای مداوا به سوییس رفته. همان‌طور که اشاره کردم این برون‌مایه‌ی اثر است. اما در درون‌مایه‌ی اثر، ما از زبان این جوان حرف‌هایی می‌شنویم و کارهایی از او می‌بینیم که مانند آذرخشی که درون ظلمت شبانه در ابرهای تیره بدرخشد و به سرعت ناپدید شود، برای لحظه‌ای کوتاه لایه‌ای از لایه‌های بی‌شمار شخصیت اصلی داستان را روشن می‌کند که با آنچه که درباره‌اش گفته و نوشته شده کاملاً متضاد و متفاوت است. یعنی چی؟ یعنی این شخص به عمد

خودش را به ساده‌لوحی و خل و چلی زده تا در نظر دیگران این‌گونه جلوه کند؟ بشود مانند بهلول خودمان؟ چرا که نه؟ به عقیده‌ی من، نویسنده همین نظر را داشته، حالا دیگر بستگی به خواننده دارد که چه برداشتی داشته باشد و شخصیت اصلی را ابله، یا خردمند و فرزانه بداند.

به عقیده‌ی من، آن‌چه این کتاب را از سایر نوشته‌های داستانیفلسفی متمایز می‌کند، جنبه‌ی طنزآمیز آن است. من در آثار داستانیفلسفی کم‌تر به طنز و ایما و اشاره‌های رندانه برخورده‌ام، اما در این اثر فراوانند. شاید از من بپرسید چرا این حرف را می‌زنم؟ ما میان شخصیت‌های داستانیفلسفی به همه‌گونه آدمی، بی‌خوری، از عیاش و شهوت‌ران و خوش‌گذران گرفته تا جنایت‌کار و حيله‌گر و حقه‌باز، دزد و مصروع و خیانت‌پیشه و ساده‌دل و خلاصه هرگونه ویژگی و هر نوع اشتباهی روحی و جسمی‌ای که در آدم‌ها می‌تواند وجود داشته باشد، اما آن‌ها را از کتاب به واژه‌های: ریشخند، پوزخند، زهرخند، دست‌انداختن، مسخره کردن، هزل و هجو و غیره از زبان و قیافه‌ی شخصیت‌ها برمی‌خوریم، در سایر آثار کم‌تر نشانه‌ای می‌یابیم. حتا زمانی که گفت‌وگوها جدی هستند، یا توهین‌آمیز، یا پرخاش‌گرانه، لایه‌ای از این طنز و تمسخر در آن‌ها دیده می‌شود. و آنکه، ابله، اقل به نظر من ژنرال ایولگین، یکی دیگر از شخصیت‌های داستان است که با خرافه‌گویی‌ها و دروغ‌های شاخدارش در مورد زندگی گذشته‌اش (از جمله آشنایی و هم‌صحنه‌ی‌اش با ناپلئون هنگام فتح مسکو)، خواننده را به این فکر می‌اندازد که این مرد آیا به راستی بنا به اصطلاح‌های عامیانه «بالاخانه‌اش را اجاره نداده است» یا «سیم‌هایش به هم نریخته و با هم قاطی نشده‌اند» یا آن دختر جوان و از همه بچک‌تر خانواده‌ی ژنرال پیاچیچین، که مثل آب خوردن تغییر عقیده می‌دهد، عاقل نیست یا می‌شود و بعد بی‌درنگ از او متنفر است، بچه‌بازی‌هایی از خودش در می‌آورد که آدم در عاقل بودنش به شک می‌افتد. یا آن پسرک مسلول، هیپولیت باگنده‌گویی‌هایش، «توضیح‌نامه و اعتراف‌هایش». اگر بخوایم روی یک‌یک شخصیت‌ها در این کتاب انگشت بگذارم باید بگویم به استثنای تعداد کمی از آن‌ها، بقیه همه به نحوی عقل‌شان «پاره‌سنگ» می‌برد. در این کتاب با چهره‌ها و وجه‌های دیگری از داستانیفلسفی روبه‌رو می‌شویم، کتاب را نباید دست‌کم گرفت، اگرچه رویدادهای ذکرشده در آن به‌ظاهر بسیار ساده و معمولی‌اند، اما در پس

گفت‌وشنودهای ساده و صحنه‌های به‌ظاهر معمولی، مسایلی خیلی جدی و اندیشه‌هایی بسیار ژرف نهفته است. بی‌دلیل نیست که ادب‌شناسان و متخصصان آثار داستانیفسکی، ابله را با همه‌ی سادگی‌اش یکی از شاهکارهای مسلم او می‌دانند.

موضوع دیگری که در مورد این نویسنده لازم می‌دانم یادآوری کنم، مصداق این شعر مولاناست

ما درون را بنگریم و حال را تو برون را بنگری و قال را

داستان‌های پیکاسو با چیره‌دستی قیافه و حالت‌های بیرونی یکایک شخصیت‌های داستان‌ها را به‌تصویر می‌کشد، اما نکته‌ای که نباید از آن غافل ماند این است که همزمان با زیبایی نقاب از چهره‌شان برمی‌دارد و آنچه را هم که در درون‌شان می‌گذرد و گاه هم با خود شخصیت پنهان است، نشان‌مان می‌دهد.

مثالی هم می‌خواهم بیاورم که شاید چندان بی‌جا نباشد. من سال‌ها در آثار پیکاسو دچار تردید می‌شدم، رانش را بخوانید از آن‌ها سردر نمی‌آوردم. تصویرهای عجیب و غریبی که گاه یک چشم شخص توی صورتش بود و چشم دیگرش روی سینه و یا روی شکم از همه‌ی بیش‌تر تابلو «گرنیکا»ی او که برداشتی است از فاجعه‌ای ددمشانه، یعنی بمباران و باخاک یکسان کردن شهر گرنیکا در اسپانیا، زمان جنگ داخلی از سوی نازی‌های وحشی، مرا به فکر وامی‌داشت. تا سرانجام جایی خواندم (درست یاد نمی‌کنم کجا، اما می‌دانم شرح حالی از پیکاسو بود) نویسنده یادآور شده بود وقتی دانشمندان بزرگ و بسیار وحشت‌آور به‌طور ناگهانی برای شخصی پیش می‌آید، ما آن‌ها را این‌ترس، دلهره، اندوه، دغدغه و پریشانی را در چهره و رفتار و احیاناً گفتارشان می‌بینیم، اما آیا به‌راستی آن‌چه درون این شخص، در ذهنش و در احساس‌هایش رخ می‌دهد، به همین صورتی است که ما در چهره و رفتارشان می‌بینیم؟ بی‌شک نه. آثار منسوب چنین حادثه‌ای اعضای درونی و وظایف و کارهای عادی‌شان را چنان به‌هم می‌ریزد و دگرگون می‌کند که قلب از تپیدن، ریه از نفس‌کشیدن، کبد و کلیه‌ها از تصفیه‌ی خون و زدودن سم‌های ایجادشده (حتا برای لحظه‌هایی چند) بازمی‌مانند و به‌جرات می‌توان گفت کاری خلاف وظایف عادی‌شان انجام می‌دهند. نویسنده‌ی مقاله در توصیف آثار پیکاسو یادآور شده بود که او در تابلوهایش، آن دگرگونی‌ها و بحران‌های درونی را به‌تصویر می‌کشد. پس از آن

وقتی با دقتی بیش‌تر تابلو «گرنیکا» و سایر کارهای پیکاسو را نگاه کردم، تازه بی‌بردم منظور او از کشیدن انسان‌ها، حیوان‌ها و حتا بناها به آن شکل‌های نامتعارف و دور از ذهن چه بوده و چه حالت یا حالت‌هایی را می‌خواست به ما نشان بدهد.

داستایفسکی پیکاسو زمان خویش است، هنرمندی که حالت‌های بیرونی را برای خواننده‌ای معمولی و حالت‌های درونی را برای خواننده‌ی ژرف‌نگر توصیف می‌کند. در کتاب «ابله»، این قلم‌پردازی‌ها، زیرکی‌ها و ظرافت‌ها بیش‌تر از هر اثر دیگری از او به چشم می‌خورند. با توصیف برون و درون شخصیت‌ها جان معمای پیچیده‌ای در ذهن خواننده سرهم می‌کند که برای حل آن ژرف‌نگری بسیار لازم است و ما در این شخصیت‌ها، حتا ساده‌دل‌ترین و صاف و ساده‌ترین (به‌ویژه پرنس و آن دختر از همه کوچک‌تر خانواده‌ی پیاچین، یعنی آگاته) چنان رفتارهایی پیچیده می‌بینیم و حرف‌های نه‌دوپهلو، بلکه چندپهلو از زبان‌شان می‌شنویم که انگشت به دهان می‌مانیم. به معروف‌ترین تصویر که از داستایفسکی به‌جا مانده نگاه می‌کنیم، مردی خوش‌سیم، آرام، اندک شمشاد، عارف‌مسلک را می‌بینیم، اما وقتی داستان زندگی‌اش را می‌خوانیم، پی می‌بریم که شخصیت عجیب و پیچیده‌ای زیر این نقاب ساده پنهان است، شخصیتی که مجموعه‌ی کاملی است از نیک‌بود و خیر و شر که در زندگی پرتلاطم و سخت‌آندرش به هر کار باب و ناباب دست زده، از جمله تجاوز به دختری خردسال به از زبان یکی از شخصیت‌هایش در تسخیرشده‌ها می‌شنویم. ناگفته نگذارم که پیکاسو هم در «مردراز، ولی برخلاف داستایفسکی پرناز و نعمتش، پهلوان هر میدانی بوده و دروغ نمی‌گفتیم که چنین آدم‌های استثنایی، زندگی‌ها و اخلاق و رفتارهایی استثنایی هم دارند. به جرأت می‌توان گفت که اگر برای داستایفسکی ماجرای محکومیت به اعدام بعد از زندان و تبعید به سیبری پیش نمی‌آمد، خودش حادثه یا حادثه‌هایی مانند آن‌ها را به شیوه‌ای دیگر در زندگی‌اش پدید می‌آورد، چون این آدم‌ها حالت دریای مدام پرتلاطمی را دارند که آرامش و سکون، حتا برای یک لحظه، برای‌شان مفهوم ندارد. این حالت‌ها را در همه‌ی آثار داستایفسکی (حتا در ساده‌ترین‌شان) در همه‌ی شخصیت‌های کوچک و بزرگ و دست‌اول و دوم و سوم و چهارم می‌یابیم.